

«وقتی سخن نیکی گویم که میانشان اصلاح آرم

«وهیب گوید: به این ترتیب صلح نمی کنم»

گوید: آنگاه روبه مرد نکو منظر کرد و گفت: «مقرری تو چند است؟»

گفت: «هفتصد.»

به من گفت: «تو جزو چندی‌ها هستی؟»

گفتم: «جزو سیصدی‌ها.»

پس روی به دبیران کرد و گفت: «از مقرری این چهار صد کم کنید و بر مقرری

این بیفزایید» و وقتی که برگشتم من هفتصدی بودم و او سیصدی.

گوید: آنگاه مردم کنده بیامدند عبدالملک، به عبدالله بن اسحاق بن اشعث

نگریست و به برادر خود بشر، سفارش او را کرد و گفت: «وی را جزو باران خویش

کن.»

پس از آن داود بن قحذم با دویست کس از بکرین وائل آمد که خیمه های

داودی داشتند و به نام داود شهره بود. وی با عبدالملک بر تخت نشست پس از آن

عبدالملک برخاست و آنها نیز با وی برخاستند عبدالملک چشم به دنبال آنها دوخت

و گفت: «اینان بدکارانند، به خدا اگر یارشان پیش من نیامده بود یکیشان از من

اطاعت نمی کرد»

پس از آن چنانکه گفته اند قطن بن عبدالله حارثی را به مدت چهل روز

ولایتدار کوفه کرد. سپس او را برداشت و بشر بن مروان را ولایتدار کرد.

گوید: عبدالملک به منبر کوفه رفت و سخن کرد و گفت: «اگر عبدالله بن زبیر

چنانکه می‌پندارد، خلیفه بود برون می‌شد و به خویشتن می‌کوشید و دم خودش رادر

حرم محکم نمی‌کرد» پس از آن گفت: «بشر بن مروان را بر شما گماشتم و دستور

دادم با مردم مطیع نیکی کند و با مردم عصیانگر سختی کند، شنوای او باشید و

اطاعت کنید.»

گوید: آنگاه محمد بن عمیر را ولایتدار همدان کرد و یزید بن رویم را ولایتداری، عاملان فرستاد و به شرطی که با کسان در باره اصفهان کرده بود وفانکرد. «سپس گفت: این بدکاران را که مردم شام را به خیانت واداشتند و مردم عراق را تباہ کردند بیارید»

گفتند: «سران عشایرشان آنها را پناهی کرده‌اند.»

گفت: «مگر کسی بر ضد من پناه تواند داد؟»

گوید: و چنان بود که عبدالله بن یزید بن اسد به علی بن عبدالله بن عباس پناهنده شده بود، یحیی بن معیوف همدانی نیز به او پناهنده شده بود هذیل بن زفر بن حارث و عمرو بن زید حکمی به خالد بن یزید بن معاویه پناهنده شده بودند و عبدالملک آنها را امان داد که نمودار شدند.

ابو جعفر گوید: در این سال عبدالله بن ابی بکره و عمران بن ابان در بصره بر سر ریاست منازعه کردند.

علی بن محمد گوید: وقتی مصعب کشته شد حمران بن ابان و عبدالله بن ابی بکره به پا خاستند و در کار ولایتداری بصره منازعه کردند این ابی بکره گفت: «من از تو توانگرترم، در جنگ جفره من خرج یاران خالد را می‌پرداختم»

به حمران گفتند: «تاب این ابی بکره را نداری، از عبدالله بن اتم کمک بخواه که اگر با تو کمک کند این ابی بکره از تو زور نیاید.» حمران چنان کرد و بر بصره تسلط یافت و این اتم سالار نگهبانان بصره شد. حمران به نزد بنی امیه منزلتی داشت.

ابو عاصم نبیل گوید: یکی به من گفت: «یک پیر بدوی پیامد و حمران را بدید و گفت: این کیست؟»

گفتند: «حمران.»

گفت: «این را دیدم که عباس بن بگشته بود و مروان و سعید بن عاص پیشدستی

می کردند که کدامشان آنرا راست کند.»

ابوعاصم گوید: این را برای یکی از فرزندان عبدالله بن عامر گفتم. گفت: پدرم می گفت که حمران پای خویش را دراز کرد و معاویه و عبدالله بن عامر پیشدستی می کردند که کدامشان آنرا بمالد.»

در همین سال عبدالملک، خالد بن عبدالله را به ولایتداری بصره فرستاد. علی بن محمد گوید: حمران اندک مدتی بر بصره بسجود، پس از کشته شدن مصعب، ابی بکره برون شد و به کوفه پیش عبدالملک رفت که عبدالله بن خالد را ولایتدار بصره و توابع آن کرد، خالد عبیدالله بن ابی بکره را به نیابت خود به بصره فرستاد و چون پیش حمران رفت بدو گفت: «آمدی، هرگز نیایی!» و ابن ابی بکره بر - بصره بیود تا خالد بیامد.

به گفته واقدی در این سال عبدالملک به شام بازگشت.

گوید: در همین سال ابن زبیر، جابر بن اسود را از مدینه بکند و طلحه بن عبدالله را عامل آنجا کرد.

گوید: این آخرین ولایتدار ابن زبیر بر مدینه بود تا وقتی که طارق بن عمرو آزاد شده عثمان به مدینه آمد و طلحه فراری شد و طارق در مدینه بود تا عبدالملک بدو نامه نوشت.

در این سال به گفته واقدی عبدالله بن زبیر سالار حج بود.

مصعب بن عثمان گوید: «وقتی عبدالله بن زبیر از کشته شدن مصعب خبر یافت به سخن ایستاد و گفت:

حمد خدایی را که خلق و فرمان از اوست، ملک را به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد ملک را بگیرد، هر که را خواهد عزت دهد و هر که را خواهد ذلیل کند، خدا کسی را که برحق باشد ذلیل نکند اگر چه تنها باشد و کسی را که شیطان و حزب شیطان دوستدار وی باشد عزت ندهد و گرچه همه خلق با وی باشند. بدانید

که خبری از عراق آمده که ما را غمین کرده و خرسند. خبر کشته شدن مصعب آمده که رحمت خدای بر او باد، خرسند شدیم از اینکه می‌دانیم کشته شدن وی شهادت است. غمین شدیم از اینرو که جدایی خویشاوند سوزشی دارد که خویش به هنگام مصیبت می‌یابد، آنگاه مردم صاحب رای از پی آن به صبر نیک و تسلی شایسته باز می‌روند، اگر به مصیبت مصعب دچار شدم، پیش از او به مصیبت زبیر دچار شده بودم، از مصیبت عثمان نیز برکنار نبودم، مصعب بنده‌ای از بندگان خدا بود و یاری از یاران من، بدانید که مردم عراق، اهل خیانت و نفاق، او را تسلیم کردند و به قیمتی ناچیز فروختند، اگر او کشته شده به خدا ما چون پسران ابی العاص نیستیم که بر بسترهایمان بمیریم، به خدا در جاهلیت و اسلام یکی از آنها در نبردی کشته نشده ولی ما یا به نیزه کشته می‌شویم یا زیر سایه شمشیرها جان می‌دهیم. بدانید که دنیا عاریتی از ملک خدای والاست که قدرتش زوال نیابد و ملکش فنا نگیرد، اگر اقبال کند آنرا چون سبکسرگردن‌ها نگیریم و اگر پشت کند چون دلسوخته نوسری خورده بر آن نگیریم، این سخن را می‌گویم و برای خودم و شما از خدا آمرزش می‌خواهم.»

گویند: وقتی عبدالملک، مصعب را کشت و وارد کوفه شد بگفت تا غذای بسیار بساختند و به خورتق بردند و اجازه عام داد و کسان وارد شدند و به جاهای خویش نشستند، عمرو بن حرث مخزومی بیامد، عبدالملک گفت: «پیش من آی و بر تخت من» و او را با خویشان نشانید.

سپس گفت: «تاکنون چه غذایی خورده‌ای که بیشتر از همه دوست‌داشته‌ای و رغبت‌انگیزتر بوده؟»

گفت: «بزغاله چاقی که خوب نمک زده باشند و نیک پخته باشند.»

گفت: «کاری نساختی. چه خبر داری از بزغاله شیری که خوب پاك شده باشد و نیک پخته باشند که پایش را بکشی و دستش از پی آید که در مخلوط شیرو

روغن پخته باشند.»

گوید: آنگاه سفره‌ها را بیاوردند و غذا خوردند. عبدالملک بن مروان گفت: «چه خوش بود عیش ما اگر چیزی پاینده بود، ولی ما چنانیم که شاعر سلف گوید:

«ای امیم، هر تازه‌ای کهنه می‌شود

«و هر کسی روزی مبدل به «گویا» می‌شود.»

گوید: و چون از غذا فراغت یافتند، عبدالملک در قصر می‌گشت و به عمرو بن حرث می‌گفت: «این خانه از آن کیست؟ این خانه را کی بنیان نهاده؟» و عمرو بدو خبر می‌داد. عبدالملک باز گفت:

«ای امیم هر تازه‌ای کهنه می‌شود

«و هر کسی روزی مبدل به «گویا» می‌شود.»

آنگاه به محل خویش باز آمد و والمید و شعری به این مضمون خواند:

«آرام عمل کن که خواهی مرد

«ای انسان برای خویشتن بکوش

«که آنچه بوده وقتی برفت گویا نبود

«و آنچه وجود دارد «گویا» می‌شود.»

در این سال به گفته و اقدی عبدالملک قیساریه را گشوده

آنگاه سال هفتاد و دوم در آمد.

سخن از حوادث مهم

سال هفتاد و دوم

ابوجعفر گوید: از جمله حوادث این سال قضیهٔ خوارج بود و مهلب بن اسی

صفره و عبدالعریز بن عبدالله.

ابوزهیر عیسی گوید: از آن پس که از ارقه و مهلب هشتماه در سولاق به سختی نبرد کردند، خبر آمد که مصعب بن زبیر کشته شد، و این خبر پیش از آنکه به مهلب و یاران وی رسد به خوارج رسید، خوارج به آنها بانگ زدند و گفتند: «چرا به ما نمی گوید که رای شما درباره مصعب چیست؟»

گفتند: «پیشوای هدایت است.»

گفتند: «و شما در دنیا و آخرت دوستان وی هستید؟»

گفتند: «آری، ما در زندگی و مرگ دوستان وی هستیم.»

گفتند: «در باره عبدالملک بن مروان چه می گوید؟»

گفتند: «وی پسر ملعون است و ما از او بیزاریم و به نزد ما خون وی از شما

حلالتر است»

گفتند: «شما در دنیا و آخرت از او بیزارید؟»

گفتند: «آری، همانطور که از شما بیزاریم.»

گفتند: «شما در زندگی و مرگ دشمنان وی هستید؟»

گفتند: «آری دشمنان اویم، چنانکه دشمنان شمایم.»

گفتند: «پس عبدالملک بن مروان پیشوای شما مصعب را کشت و چنان می بینیم

که فردا عبدالملک را پیشوای خویش خواهید کرد در صورتی که اکنون از او

بیزاری می کنید و پدرش را لعنت می کنید»

گفتند: «ای دشمنان خدا دروغ می گوید.»

گوید: و چون فردا شد، کشته شدن مصعب را معلوم داشتند و مهلب با عبدالملک

ابن مروان بیعت کرد. آنگاه خوارج پیش آنها آمدند و گفتند: «شما درباره مصعب چه

می گوید؟»

گفتند: «ای دشمنان خدا گفتار خویش را درباره وی با شما نمی گوئیم» که

نمی خواستند خویشتن را پیش خوارج تکذیب کرده باشند.

اما خوارج گفتند: «دیروز به ما گفتید که اودر دنیا و آخرت دوست شماست و شما در زندگی و مرگ دوستان اوید، اینک به ما بگویید دربارهٔ عبدالملک چه می‌گویید؟»

گفتند: «پیشوای ماست و خلیفهٔ ما» و چون بیعت کرده بودند چاره‌ای جز این سخن نداشتند.

از ارقه گفتند: «ای دشمنان خدا شما دیروز از اودر دنیا و آخرت بی‌زاری می‌کردید و می‌گفتید که در زندگی و مرگ دشمنان او هستید و اکنون پیشوا و خلیفهٔ شماست، در صورتی که پیشوایی را که دوست وی بودید کشته است بنابراین کدام یکیشان برحقند و کدامشان هدایت‌گرند و کدامشان ضالالت‌گرند؟»

به آنها گفتند: «دشمنان خدا بدو رضایت داده‌ایم که کارهای ما به دست اوست و بدین خوشنودیم چنانکه بدان خوشنود بودیم»

گفتند: «نه، ولی شما برادران شیاطینید و دوست ستمگران و بندگان دنیا»  
گوید: عبدالملک بن مروان بشر بن مروان را بر کوفه گماشت و خالد بن عبدالله را بر بصره. و چون خالد پیامد مهلب را بر خراج و کمکهای اهواز به جا گذاشت و عامری مسمع را بر شاپور گماشت و مقاتل بن مسمع را بر ارض شیرخوره و مسمع بن مالک بن مسمع را بر فسا و دارابگرد و مغیره بن مهلب را بر استخر.

گوید: آنگاه کس پیش مقاتل فرستاد و او را بر سپاهی گماشت و به کمک عبدالعزیز فرستاد که از پی از ارقه برخاست که از جانب کرمان به طرف وی سرازیر شدند و به دارابگرد رسیدند، وی نیز آهنگ آنها کرد، قطری صالح بن محراق را با نهمصد سوار فرستاد که پیامد تا مقابل عبدالعزیز رسید که شبانگاه راه می‌پیمود که کسان بی‌آرایش جنگی نباشند، کسان وی هزیمت شدند، مقاتل بن مسمع پیاده شد و نبرد کرد تا کشته شد، عبدالعزیز بن عبدالله هزیمت شد و زنش دختر منذر بن چارود دستگیر شد که او را به خراج گذاشتند و به یکصد هزار رسید که زنی زیبا بود یکی

از مردان قوم وی به نام ابوحدیدشنی که از خوارج بود غیرت آورد و گفت: «دور شوید، بدینسان می بینم که این زن مشرک، شمارا مفتون کرده» و گردن او را بزد گویند که پس از آن سوی بصره رفت و خاندان منذر او را بدیدند و گفتند: «به خدا نمی دانیم ترا مدح کنیم یا ذم.» می گفته بود: «به خدا این کار را از روی غیرت و تعصب کردم»

گوید: عبدالعزیز پیامد تابه رامهرمز رسید. آمدن وی را به مهلب خبر دادند که یکی از مشایخ قوم خویش را که از یک سوواران بود فرستاد و گفت: «پیشوی برواگر به هزیمت آمده دلش بده و به او بگوی که کاری نکرده که دیگران نکرده باشند و نیز به او بگو که به زودی سپاه بدومی رسد و خدا او را نیرو می دهد و ظفر می یابد.»

گوید: پس آن شخص پیش عبدالعزیز آمد و دید که با حدود سی کس آنجا منزل گرفته و غمین و افسرده است. از وی بدو سلام گفت و گفت که فرستاده مهلب است و پیام او را رسانید و گفت «اگر حاجتی دارد بگوید. آنگاه پیش مهلب بازگشت و خبر را با وی بگفت.»

گوید: مهلب به ازدی گفت: «اینک به بصره پیش خالد رو و خبر را با وی بگوی»

گفت: «من پیش او روم و بگویم که برادرش هزیمت شده! به خدا پیش او نمی روم»

مهلب گفت: «نه به خدا کسی جز تو نباید برود که او را دیده ای و فرستاده من به نزد وی بوده ای.»

گفت: «ای مهلب اگر امسال پیش وی روی به تو معلوم خواهد داشت.» و برون شد.

مهلب گفت: «به خدا تواز طرف من احساس ایمنی می کنی، اگر کسی جز



من بود و تورا پیاده می فرستاد دوان دوان می رفتی»

ازدی باز آمد و گفت: «گویی به سبب بردباری خویش بر ما منت می نهی! به خدا ما نیز به تو عوض می دهیم و بیشتر، مگر نمی دانی که ما، در مقابل تو خودمان را به خطر کشتن می دهیم و ترا از دشمنت محافظت می کنیم به خدا اگر با کسی بودیم که با ما خشونت می کرد و ما را پیاده به کارهای خویش می فرستاد آنگاه به تیرد و باری ما نیازمند می شد، او را مابین خودمان و دشمن جای می دادیم و سپر محافظت خویش می کردیم»

مهلَب گفت: «راست گفتی، راست گفتی»

گوید: آنگاه يك جوان ازدی را که با وی بوده بود پیش خواند و سوی خالد فرستاد که خبر برادرش را با وی بگوید.

گوید: جوان ازدی پیش خالد رسید که کسان اطراف وی بودند و جبهه‌ای سبز و روپوشی سبزه تن داشت بدو سلام گفت که جواب داد و گفت: «برای چه آمده‌ای؟»

گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد، مهلب مرا فرستاده تا آنچه را معاینه دیده‌ام با تو بگویم»

گفت: «چه دیده‌ای؟»

گفت: «عبدالعزیز را در رامهرمز دیدم که هزیمت شده بود»

گفت: «دروغ گفتی»

گفت: «نه به خدا دروغ نگفتم و جز حق به تو نگفتم اگر دروغ گفته بودم گردنم را بزن و اگر راست گفته بودم، خدایت قرین صلاح بدارد، جبه و روپوش خویش را به من بده»

گفت: «وای تو آنچه می خواهی آسان است که در مقابل خطر بزرگ در صورتی که دروغ گفته باشی به چیزی مختصر در صورتی که راست گفته باشی رضایت

«دادی»

گوید: پس او را بداشت و بگفت تا با وی نیکی کنند تا هزیمت قوم را معلوم داشت و به عبدالملک نامه نوشت:

«اما بعد، امیر مؤمنان را که خدایش مكرم بدارد، خبر دار می کنم  
 «که من عبدالعزیز را از پی خوارج فرستادم که در فارس با وی برخورد  
 «کردند و نبردی سخت کردند و عبدالعزیز که مردم از اطراف وی گریخته  
 «بودند، منهزم شده، مقابل بن مسمع کشته شده و فراریان به اهواز آمده اند،  
 «خواستم این را به امیر مؤمنان خبر دهم که رای و دستور وی بیاید و بدان  
 «کار کنم ان شاء الله و سلام بر تو باد با رحمت و برکات خدای»

گوید: عبدالملک بدو نوشت:

«اما بعد: فرستاده تو نامه ای را که ضمن آن نوشته بودی که  
 «برادرت را به نزد خوارج فرستادی و از هزیمت هزیمتیان و قتل مقتولان  
 «سخن کرده بودی به نزد من آمد، از فرستاده تو درباره محل مهلب  
 «پرسیدم که گفت: وی عامل تو بر اهواز است، خدا رای ترا زشت بدارد  
 «که برادرت را که يك بدوی از مردم مکه است به نبرد خوارج  
 «می فرستی و مهلب را پهلوی خویش به وصول خراج و امی گذاری که  
 «مردی است نکورای و نیکو سیاست و جنگ آزموده و جنگ دیده، فرزند  
 «جنگ فرزند جنگ زادگان، مراقبت کن که مردم حرکت کنند و با آنها  
 «در اهواز و آنسوی اهواز مقابله کن. به بشر پیغام دادم که سپاهی از مردم  
 «کوفه به کمک تو فرستد، وقتی با دشمن مقابل شدی بی حضور و مشورت  
 «مهلب کاری مکن، ان شاء الله. سلام بر تو باد با رحمت خدای»

گوید: برای خالد سخت بود که عبدالملک کسار وی را در مورد فرستادن  
 برادرش و واگذاشتن مهلب نپسندیده بود و به رای وی تنها رضایت نداده بود و گفته

بود با حضور و مشورت مهلب کار کن.

گوید: عبدالملک به بشر بن مروان نوشت:

«اما بعد، به خالد بن عبدالله نوشتم و دستور دادم به مقابله  
 «خوارج رود، پنجهزار کس برای وی بفرست و یکی را که مورد پسند  
 «تو باشد بر آنها گمار و چون از این غزا فراغت یافتند آنها را بهری فرست  
 «که با دشمن نبرد کنند و در پادگانهای خویش باشند و خراج اراضی  
 «غنیمی خویش را بگیرند تا وقت بازگردانیدنشان برسد و بازشان گردانی  
 «و کسان دیگر به جایشان فرستی»

گوید: بشر، پنجهزار کس از مردم کوفه را معین کرد و عبدالرحمان بن محمد بن  
 اشعث را بر آنها گماشت و گفت: «وقتی این غزا را به سر بردی سوی ری برو» و  
 فرمان آنجا را برای وی نوشت.

گوید: خالد با مردم بصره برون شد و به اهواز رفت، عبدالرحمان بن محمد  
 نیز با فرستادگان کوفه بیامد و در اهواز به آنها رسید، از ارقه تیز بیامدند تا نزدیک  
 شهر اهواز وارد نگاه قوم رسیدند.

گوید: مهلب به خالد گفت: «اینجا کشتی‌های بسیار می‌بینم آنها را تصرف کن  
 که خوارج آنها را آتش می‌زنند» و چیزی نگذشت که گروهی از سواران خوارج  
 سوی کشتی‌ها رفتند و آنها را آتش زدند.

گوید: خالد بن عبدالله، مهلب را به پهلوی راست سپاه خویش گماشت،  
 داود بن قحذم را که از مردم بنی قیس بن ثعلبه بود به پهلوی چپ گماشت.

گوید: مهلب بر عبدالرحمان بن محمد گذشت که خندق نزده بود بدو گفت:  
 «برادر زاده چرا خندق نزده‌ای؟»

گفت: «به خدا آنها به نظر من از باد شتر ناچیز ترند»

گفت: «ای برادر زاده آنها را ناچیز بدان که درندگان عربند. از ایتجان‌بی روم

تا خندقی به دور خود بزنی» و او چنان کرد.

گوید: سخن عبدالرحمان که گفته بود: «آنها از باد شترناچیز ترند» به خوارج رسید و شاعرشان شعری گفت به این مضمون:

«ای طالب حق دستخوش آرزو مشو  
 «که تا وصول به آرزو مدتها فاصله است  
 «برای پروردگارت کارکن و ثواب از او بخواه  
 «و بدان که ترس خدای بهترین کارهاست  
 «با سلاح نشاندار با مخشان نبرد کن  
 «که صبحگاهان سوی بادشتر میروی.»

گوید: در حدود بیست روز بیوند آنگاه خالد با سپاه سوی آنها رفت که از شمار و لوازم آنها بیمناک شدند و عقب نشینی آغاز کردند، مردم بر آنها جرئت آوردند و سواران به آنها حمله بردند که برفتند، گفندی دنباله دار سپاه بودند که پشت کردند از آنرو که تاب نبرد قوم را در خویش نمی دیدند، خالد بن عبدالله، داود بن قحذم را با سپاهی از مردم بصره به تعقیب آنها فرستاد و خود او به بصره بازگشت. عبدالرحمان بن محمد سوئی ری رفت و مهلب در اهواز بماند.

گوید: خالد بن عبدالله به عبدالملک نوشت:

«اما بعد، به امیر مومنان که خدایش قرین صلاح بدارد خبیر  
 «می دهم که سوی از ارقه بیدین خارج از خط مسلمانی رفتیم، به نزد شهر  
 «اهواز تلافی کردیم، به همدیگر تاختیم و نبردی سخت کردیم که خدا  
 «نصرت خویش را بر مومنان و مسلمانان فرود آورد و چهره دشمنان خویش  
 «را بزد و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنها می کشتند که مقابله و مقاومتی  
 «نبود و خدا هر چه را در اردوگاهشان بود غنیمت مسلمانان کرد، پس از-  
 «آن داود بن قحذم را به دنبالشان فرستادم، خدا نابود و ریشه کنشان می کند»

«ان شاء الله و سلام بر توباد»

گوید: و چون این نامه به عبدالملک رسید به بشر بن مروان نوشت:

«اما بعد، از جانب خویش یکی را که دلیر باشد و جنگ

«آزموده بفرست با چهار هزار سوار که از بی بیدینان سوی فارس

روند.»

«خالد به من نوشته که داود بن قحذم را از دنبال آنها فرستاده

«به کسی که می فرستی دستور بده وقتی با داود بن قحذم تلاقی کردند با

«وی مخالفت نکند که اختلاف قوم کمکی است که بر ضد خویش به دشمن

«می کنند و سلام بر توباد»

گوید: بشر بن مروان عتاب بن ورقاء را با چهار هزار سوار از مردم کوفه

فرستاد که برفتند تا به سرزمین فارس با داود بن قحذم تلاقی کردند و از پی قوم

رفتند و جستجوی ایشان می کردند تا بیشتر اسبان شان سقط شد و دچار محنت و

گرسنگی شدند و بیشتر مردم آن دو سپاه پیاده به اهواز باز گشتند.

گوید: عبدالله بن قیس رقیات درباره هزیمت عبدالعزیز و فراری شدنش و

رها کردن زنش شعری گفت به این مضمون:

«ای عبدالعزیز، سپاه خویش را رسوا کردی

«و آنها را از پای افتاده به راهها رها کردی

«که با تشنه بودند و جان می دادند

«یا پاره پاره میان کشتگان افتاده بودند

«چرا با شهیدان ثبات نیاوردی و نبرد نکردی

«و شامگاهان سر خویش گرفتی

«و سپاه خویش را بی سالار رها کردی

«همه عمر این ننگ را با خود داشته باش

«که زنت را که به اسیری می بردند

«وچشمان را گریان کرد، از یاد برده بودی.»

در این سال ابوفدیک خارجی که از مردم بنی قیس بن ثعلبه بود قیام کرد و بر بحرین تسلط یافت و نجد بن عامر حنفی را بکشت و دو حادثه بر خالد بن عبدالله فراهم آمد: آمدن قطری خارجی به اهواز و کار ابوفدیک.

خالد برادر خویش امیه بن عبدالله را با سپاهی فراوان به مقابله ابوفدیک فرستاد که ابوفدیک او را هزیمت کرد و کنیزش را بگرفت و از آن خویش کرد، امیه براسب خویش بیامد و سه روزه به بصره رسید و خالد حکایت وی و از ارقه را برای عبدالله الملك نوشت.

در این سال عبدالله الملك، حجاج بن یوسف را برای نبرد با ابن زبیر سوی مکه فرستاد. چنانکه گفته اند سبب اینکه حجاج را فرستاد، نه دیگری را، این بود که وقتی عبدالله الملك می خواست سوی شام باز رود، حجاج بن یوسف به نزد وی به پا ایستاد و گفت: «ای امیر مؤمنان به خواب دیدم که عبدالله بن زبیر را گرفتم و پوست او را نکندم، مرا سوی او فرست و نبرد وی را در عهده من کن»

پس عبدالله الملك او را با سپاهی انبوه از مردم شام فرستاد که برفت تا به مکه رسید. عبدالله الملك مکتوبی برای مکیان نوشت که اگر به اطاعت وی آیند در امانند.

عباد بن عبدالله بن زبیر گوید: وقتی مصعب بن زبیر کشته شد عبدالله بن مروان، حجاج بن یوسف را برای مقابله ابن زبیر به مکه فرستاد که در جمادی سال هفتاد و دوم با دوهزار کس از سپاه شام برون شد، سوی مدینه نرفت، از راه عراق روان شد و در طایف فرود آمد و گروهها به عرفه خارج حرم می فرستاد، ابن زبیر نیز گروهی می فرستاد که آنجا نبرد می کردند و پیوسته سپاه ابن زبیر هزیمت می شد و سپاه حجاج با ظفر باز می گشت.

گوید: پس از آن حجاج به عبدالملک نامه نوشت و اجازه خواست وارد حرم شود و ابن زبیر را محاصره کند و به عبدالملک خبر داد که نیروی ابن زبیر کاستی گرفته و بیشتر یارانش پراکنده شده‌اند و خواست که برای او کمک فرستند.

گوید: نامه عبدالملک پیش حجاج آمد که به طارق بن عمرو نوشت و دستور داد با سپاه همراه خویش به حجاج ملحق شود و او با پنجهزار کس از یاران خود رفت و به حجاج پیوست.

گوید: ورود حجاج به طایف در ماه شعبان سال هفتاد و دوم بود و چون ماه ذی قعدة در آمد حجاج از طایف حرکت کرد و در بئر میمون جای گرفت و ابن زبیر را محاصره کرد.

گوید: در این سال، حجاج سالار حج شد که ابن زبیر در محاصره بود.

گوید: طارق در اول ذی حجه وارد مکه شد، بر کعبه طواف نبرد و سوی آن رفت، اما محرم بود، سلاح می‌پوشید اما نزدیک زنان نمی‌شد و بوی خوش نمی‌زد تا وقتی که عبدالله بن زبیر کشته شد.

گوید: ابن زبیر به روز قربان در مکه چند شتر کشت، اما آن سال نه وی و نه یارانش حج نکردند که از وقوف در عرفه باز ماندند.

بابک گوید: به سال هفتاد و دوم حج کردم، سوی مکه رفتم و از بالا وارد آن شدیم و یاران حجاج و طارق را دیدیم که مابین حججوت تا بئر میمون بودند، بر خانه و صفا و مروء طواف بردیم، آنگاه حجاج با کسان حج کرد دیدمش که بر ارتفاعات عرفه براسی بود و زرد قن و زرد سرداشت سپس از آنجا برفت و دیدمش که راه بئر میمون گرفت و بر خانه طواف نبرد، یارانش ملحق بودند، خوردنی بسیار به نزد آنها دیدم. کاروان از جانب شام می‌آمد و خوردنی می‌آورد: کیک و سویق و آرد. و یاران حجاج در رفاه بودند، از بکیشان کیکی خریدم به بکدرم که تا وقتی به جحفه رسیدیم برای ما بس بود در صورتی که ما سه نفر بودیم.

مصعب بن ثابت به نقل از نافع آزاد شده بنی اسد که از مطلعان فتنه ابن زبیر بود گوید: ابن زبیر شب اول ذی قعدة سال هفتاد و دوم محاصره شد.

در این سال عبدالملک بن مروان به عبدالله بن خازم سلمی نامه نوشت و او را به بیعت خویش دعوت کرد که خراسان را برای مدت هفت سال بدو دهد.

علی بن محمد گوید: مصعب بن زبیر به سال هفتاد و دوم کشته شد عبدالله بن خازم در ابرشهر با بجیر بن ورقای صریمی به جنگ بود. عبدالملک بن مروان همراه سوره بن اشیم نمیری به ابن خازم نوشت که خراسان به مدت هفت سال از آن تو باشد به شرط آنکه با من بیعت کنی.

گوید: ابن خازم به سوره گفت: «اگر نبود که نمی خواهم میان بنی سلیم و بنی عامر اختلاف افتد ترا می کشتم، این نامه را بخور»

گوید: اما روایت ابوبکر بن محمد بن واسع چنین است که فرمان عبدالله بن خازم را سواد بن عبیدالله نمیری برد، بعضی ها نیز گفته اند که عبدالملک سنان بن مکمل غنوی را سوی ابن خازم فرستاد و بدو نوشت که خراسان طعمه تو باشد و ابن خازم به سنان گفت: «ابوالذبان ترا فرستاده از این رو که از طایفه غنی هستی و می دانسته که من کسی را که از قبیله قیس باشد نمی کشم، اما نامه او را بخور».

گوید: عبدالملک به بکیر بن وشاح، از مردم بنی عوف بن سعد که به مرو بود و نایب ابن خازم بود نامه نوشت با فرمان خراسان و وعده داد و امیدوار کرد و بکیر بن وشاح، عبدالله بن زبیر را خلع کرد و برای عبدالملک بن مروان دعوت کرد و مردم مرو دعوت وی را پذیرفتند، ابن خازم خبر یافت و بیم کرد که ابن بکیر با مردم مرو سوی وی آید و مردم مرو با مردم ابرشهر بر ضد وی فراهم شوند از این رو بجیر را رها کرد و راه مرو گرفت که می خواست به ترمذ به نزد پسر خویش رود. بجیر او را تعقیب کرد و در دهکده ای که آنرا به پارسی شاهمیغد می گفتند بدو رسید که از آنجا تا مرو هشت فرسخ بود.



گوید: ابن خازم با بجیر نبرد کرد.

یک آزاد شده بنی لیث گوید: در خانه‌ای نزدیک نبردگاه قوم بودم چون آفتاب بر آمد دوسپاه به جنبش آمدند، به هم خوردن شمشیرها را می‌شنیدم و چون روز بر آمد صداها خاموش شد به خود گفتم: «این به سبب بر آمدن روز است» و چون نماز ظهر بکردم، یا پیش از ظهر، برون شدم و یکی از مردم بنی تمیم به من رسید که گفت: «چه خبر؟»

گفت: «دشمن خدا ابن خازم کشته شد، همین است» و او را دیدم که بر استری بار شده بود، به ابزارهای مردانگی وی ریسمان و سنگ بسته بودند و به وسیله آن بر استر نگاهش داشته بودند.»

گوید: کسی که او را کشته بود رکیع بن عمیره قریمی بود ملقب به ابن دورقیه. بحیر بن ورفا و عمار بن عبدالعزیز جشمی و وکیع به او پرداخته بودند و با نیزه زده بودند تا از پای در آمده بود، آنگاه وکیع بر سینه‌اش نشسته بود و او را کشته بود.

گوید: یکی از ولایتداران به وکیع گفت: «این خازم را چگونه کشتی؟» گفت: «به برکت نیزه براو غلبه یافتم و چون از پا بیفتاد بر سینه‌اش نشستم، می‌خواست بر خیزد اما نتوانست و گفتم: ای خونیه‌های دوپله» - دوپله برادر مادری وکیع بود که پیش از آن در جنگهای دیگر کشته شده بود.

وکیع گوید: به صورت من تف کرد و گفت: «خدایت لعنت کند قوچ مضر را به عوض برادرت می‌کشی که یک بومی بود و به یک مشت هسته - یا گفت خاك - نمی‌ارزید.»

گوید: هیچکس را ندیدم که در این حال، به هنگام مرگ آب دهانش بیش او باشد.

گوید: ابن هبیره روزی این حدیث را نقل کرد و گفت: «به خدا دلبری این

است»

گوید: هماندم که ابن خازم کشته شد بجبر یکی از بنی غدانه را سوی عبدالملک بن مروان فرستاد که کشته شدن ابن خازم را بدو خبر دهد اما سر را نفرستاد.

گوید: بکیر بن وشاح با مردم مرو بیامد و وقتی رسید که ابن خازم کشته شده بود، خواست سر او را بگیرد اما بجبر مانع شد و بکیر او را با چماقی بزد و سر را بگرفت و بجبر را به بند کرد و بداشت آنگاه بکیر سر را سوی عبدالملک فرستاد و بدون نوشت که او ابن خازم را کشته است و چون سر را پیش عبدالملک بردند غدانی فرستاده بجبر را پیش خواند و گفت: «این چیست؟»

گفت: «نمی دانم اما وقتی از قوم جدا شدم کشته شده بود»

در این سال حجاج بن یوسف سالار حج شد، عامل مدینه طسارق آزاد شده عثمان بود، از جانب عبدالملک، عامل کوفه بشر بن مروان بود، قضای آنجا با عبیدالله بن عبدالله بود. عامل بصره خالد بن عبدالله بود قضای آنجا با هشام بن هبیره بود. عامل خراسان به گفته بعضی ها عبدالله بن خازم سلمی بود و به گفته بعضی دیگر بکیر بن وشاح.

آنکه گوید: به سال هفتاد و دوم عبدالله بن خازم عامل خراسان بود گوید: که عبدالله بن خازم از پس کشته شدن عبدالله بن زبیر کشته شد و عبدالملک بن مروان پس از کشته شدن ابن زبیر به ابن خازم نامه نوشت و او را به اطاعت خویش دعوت کرد که خراسان را ده سال به وی دهد و سر ابن زبیر را برای وی فرستاد و چون سر عبدالله بن زبیر را پیش ابن خازم بردند سوگند یاد کرد که هرگز از عبدالملک اطاعت نکند و طشتی خواست و سر ابن زبیر را غسل داد و حنوط مالید و کفن کرد و بر او نماز کرد و آنرا به مدینه پیش کسان ابن زبیر فرستاد و نامه را به فرستاده خورانید و گفت: «اگر فرستاده نبودى گردنت را مى زدیم» بعضی ها نیز گفته اند که دو

دست و دوپای او را برید و گردنش را بزد.

### فصلی که ضمن آن کاتبان را از آغاز اسلام یاد می‌کنیم

در روایت هشام و غیر هشام هست که نخستین کس از عربان که به عربی نوشت حرب بن امیه بن عبد شمس بود و نخستین کسی که به فارسی نوشت بیور. اسب بود که به روزگار ادریس بود و نخستین کسی که طبقات کاتبان را مرتب کرد و منزلتشان را معین کرد لهراسب پسر کاوغان پسر کیموس بود.

حکایت کنند که پرویز به دبیر خویش گفت: «سخن چهارگونه است: پرسش چیزی، پرسش از چیزی، فرمان چیزی و خبر از چیزی، این اساس گفتارهاست که اگر پنجمی برای آن بجویند نیابند و اگر یکی از آن بکاهد کامل نباشد. وقتی چیزی خواستی ملایمت کن، وقتی چیزی پرسیدی توضیح کن، وقتی فرمان دادی قاطع گوی وقتی خبر دادی دقیق گوی»

ابوموسی اشعری گوید: نخستین کسی که اما بعد گفت داود بود، و فصل- الخطاب که خدای درباره او یاد کرده همین بود.

هشتم بن عدی گوید: نخستین کس که اما بعد گفت قس بن ساعده ایادی بود.

نام دبیران پیامبر  
صلی الله علیه وسلم

علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و حسی را می‌نوشتند و اگر حضور نداشتند ابی بن کعب و زید بن ثابت آنرا می‌نوشتند. خالد بن سعید بن عاص و معاویه بن ابی سفیان در حضور وی چیزهای مورد حاجت را می‌نوشتند. عبدالله بن ارقم و علاء بن عقبه مطالب مورد نیاز ما بین قوم را می‌نوشتند. گاهی می‌شد که عبدالله بن ارقم از

جانب پیمبر به شاهان می نوشت.

دبیر ابوبکر عثمان بود و نیز زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم و عبدالله بن خلف خزاعی و حنظله بن ربیع .

دبیر عمر بن خطاب زید بن ثابت بودند عبدالله بن ارقم نیز. عبدالله خزاعی، بدر طلحة الطلحات نیز دبیر دیوان بصره بود.

دبیر دیوان کوفه ابوجبیر بن ضحاک انصاری بود.

عمر بن خطاب به دبیران و عاملان خویش می گفت: «قدرت عمل اینست که کار امروز را به فردا میفکنید که اگر چنین کنید کارها انبوه شود و ندانید از کدام يك آغاز کنید و کدام يك را بگیریید.»

عمر نخستین کس بود که در عرب و اسلام دیوانتهانهاد.

دبیر عثمان، مروان بن حکم بود. عبدالملک دبیر دیوان مدینه بود. ابوجبیره انصاری دبیر دیوان کوفه بود. ابو غطفان بن عوف بن سعد، از سردم بنی دهمان نیز دبیری بود، اهیب و عمران که هر دو ان غلام وی بودند نیز دبیری می کردند.

سید بن نمران همدانی دبیری علی می کرد پس از آن از جانب ابن زبیر قضای کوفه یافت. عبدالله بن مسعود نیز دبیری وی می کرد.

گویند: عبدالله بن جبیر نیز دبیری وی می کرد.

عبیدالله بن ابی رافع نیز دبیری وی می کرد. درباره نام ابی رافع اختلاف هست؛ گویند که نامش ابراهیم بود، به قولی اسلم بود و به قولی سنان و به قولی عبدالرحمان.

دبیر نامه های معاویه، عبیدالله بن اوس غسانی برد. دبیری دیوان خراج وی با سر جون بن منصور رومی بود، عبدالرحمان بن دراج غلامش نیز دبیری او می کرد. عبیدالله بن نصر بن حجاج نیز دبیر بعضی از دیوانهای وی بود.

دبیر معاویه بن یزید، ربان بن مسلم بود، دبیر دیوان وی سرجون بود.

گویند: ابوالزعیزه نیز دبیری اومی کرد.

دبیر عبدالملک بن مروان قبیصه بن ذویب خزاعی بود که کنیه ابواسحاق داشت. دبیر دیوان رسایل وی ابوالزعیزه بود که غلامش بود.

دبیر ولید قعقاع بن خالد - یا خلیل - عسی بود. دبیر دیوان خراج وی سلیمان بن سعید خثمی بود. دبیر دیوان خاتم، غلامش شعیب عمانی بود. دبیر دیوان رسایل غلامش جناح بود. دبیر مستغلات\* غلامش نضیع بن ذویب بود.

دبیر سلیمان، سلیمان بن نعیم حمیری بود.

دبیر مسلمه غلامش سمیع بود، دبیر دیوان رسایل وی لیث بن ابی رقیه غلام ام‌الحکم دختر ابوسفیان بود. دبیر دیوان خراج، سلیمان بن سعد خثمی بود، دبیر دیوان خاتم، نعیم بن سلامه وابسته یمنیان بود که از مردم فلسطین بود و به قولی دیوان خاتم وی در عهده رجاء بن حیوه بود.

دبیر یزید بن مهلب، مغیره بن ابی فروه بود.

دبیر عمر بن عبدالعزیز، لیث بن ابی فروه غلام ام‌الحکم دختر ابوسفیان بود و رجاء بن حیوه، اسماعیل بن ابی حکیم، غلام زبیر نیز دبیری وی می‌کرد. دبیر دیوان خراج، سلیمان بن سعد خثمی بود که صالح بن جبیر غسانی و به قولی غدانی، به جای او نشست و عدی بن صباح نیز.

همیش بن عدی گویند: وی از دبیران معتبر عمر بن عبدالعزیز بود.

دبیر یزید بن عبدالملک پیش از آنکه خلیفه شود مردی بنام یزید بن عبدالله بود. پس از آن اسامه بن یزید سلیمی را به دبیری گرفت.

دبیر هشام، سعید بن ولید کلبی بود که کنیه ابومجاشع داشت نصر بن سیار دیوان خراج خراسان را عهده داشت.

از جمله دبیران هشام شعیب بن دینار بود که محل کارش رصافه بود.

دبیر ولید بن یزید، بکیر بن شماخ بود. دیوان رسایل در عهده سالم، غلام سعید ابن عبدالملک بود. از جمله دبیران وی، عبدالله بن ابی عمرو و به قولی عبدالاعلی بن ابی عمرو بود. دبیر حضور وی عمرو بن عتبہ بود.

دبیر یزید بن ولید عبدالله بن نعیم بود، عمرو بن حارث و ابستة بنی جمح عهده دار دیوان خانم وی بود. دیوان رسایل را ثابت بن سلیمان خشنی و به قولی ربیع ابن عرعره خشنی در عهده داشت.

عهده دار خراج و دیوان خاتم صغیر، نصر بن عمرو بود که از مردم یمن بود.

دبیر ابراهیم بن ولید ابن ابی جمعه بود که عهده دار دیوان فلسطین نیز بود. همه مردم فلسطین با ابراهیم پسر ولید بیعت کردند به جز مردم حمص که با مروان بن محمد جعدی بیعت کردند.

دبیری مروان با عبدالحمید بن یحیی آزاد شده علاء بن وهب عامری و مصعب ابن ربیع خثعمی و زیاد بن ابی الورد بود.

عثمان بن قیس، غلام خالد قسری عهده دار دیوان رسایل وی بود. از جمله دبیران مروان مظلوم بن محمد بن حارث بود که کنیه ابو هاشم داشت و نیز مصعب بن ربیع خثعمی که کنیه ابو موسی داشت.

عبدالحمید بن یحیی در بلاغت مقامی والا داشت. یکی از اشعار نخبه وی به این مضمون است:

« آنچه باز آمدنی نیست برفت

« و آنچه رفتنی نیست بیامد

« در یفا از این جانشین که آمده

« و در یفا از آن که بود و برفت

« بر آن می‌گریم و از این می‌گریم

«همانند غمزده‌ای مصیبت دیده

«که از غم عیبی که برفته می‌گرید

«و از غم عیبی که آمده می‌گرید

«و از اشک ریختن در خاطر واز دیده

«باز نمی‌ماند

«ضلالتهای مستی و جوانی برفت

«و ناتوانی از باطل، تقوی را پس آورد.»

دبیر ابوالعباس، خالد بن برمک بود، ابوالعباس دختر خویش ریطه را به

خالد بن برمک سپرده بود و زن وی ام خالد دختر یزید، وی را از شیر دختر خالد

به نام ام یحیی شیر داد. ام سلمه زن ابوالعباس نیز ام یحیی دختر خالد را از شیر

دخترش ریطه شیر داد.

دیوان رسائل در عهده صالح بن هشتم غلام ریطه دختر ابوالعباس بود.

دبیر ابو جعفر منصور، عبدالملک بن حمید، آزاد شده حاتم بن نعمان باهلی بود

که از مردم خراسان بود. هاشم بن سعید جعفی و عبدالاعلی بن ابی طلحة تمیمی دبیری

وی را در واسط به عهده داشتند.

گویند که: سلیمان بن مخلد نیز دبیری ابو جعفر می‌کرد.

از جمله گفته‌ها که ابو جعفر منصور بدان تمثل می‌کرد شعری بود به این مضمون:

«وقتی مدتی دراز تیزی به خاطر باشد

«هیچ چیز مانند تصمیم قاطع

«علاج آن نتواند کرد.»

ربیع نیز دبیری وی می‌کرد، و نیز عمارة بن حمزه که از مردان معتبر بود.

از جمله گفته‌های وی شعری است به این مضمون:

«از روزگاری که در آن

«با سلامت فرینی شکایت میار

«که توانگری به سلامت تن است

«چنان پندار که پیشوا شدی

«مگر با بیماری از رفاه دنیا

«سود توانی برد؟»

وی به شعر غلام بنی حسحاس تمثیل می کرد به این مضمون:

«زاری مکن که روزگار به یک حال نماند

«ویاران و مؤلفان را پراکنده کند.»

دبیر مهدی، ابو عبیدالله بود، ابان بن صدقه دیوان رسایل وی را به عهده

داشت. محمد بن حمید کاتب عهده دار دیوان سپاه بود. یعقوب بن داود را نیز به

وزارت و کار خویش گماشته بود. وی را شعری هست به این مضمون:

«شگفتنا از دگر گونی کارها

«که خواد و ناخواه رخ می دهد

«مردان، بازیچه روزگارند

«که حوادث روزگار پیوسته است.»

پسر وی، عبدالله بن یعقوب شعری دارد به این مضمون (وی را دو پسر بود

به نام محمد و یعقوب که هر دو ان شاعران شیرین سخن بودند) گوید:

«تندخویی و عشق مرا، پیری ببرد

«و دیدگانم را اشک آلوده کرد

«کوشیدم مگر او را از خاطر ببرم

«اما میسر نشد

«چیزی را که روزگار رنگ زده بود

«رنگ کردم اما رنگ من دوام نیافت



« که رنگ روزگار با دوام بود

« باد جوانی دراز مدت به خیر

« که به سالهای گذشته از آن جدا شدم

« و روزهای همدمی آن

« همانند خوابها بود.»

یعقوب بن داود نیز شعری دارد به این مضمون:

« دنیا را سه طلاقه کن

« و همسری جز آن بجوی

« که دنیا همسری است بد

« که هر که با وی در آمیزد

« اهمیت ندهد.»

مهدی از پس یعقوب بن داود، فیض بن ابی صالح را به وزارت گرفت. وی

مردی بخشنده بود.

دیرهادی، عبیدالله بن زیاد بن ابی لیلی بود و نیز محمد بن حمید.

روزی مهدی، ابو عبیدالله را از اشعار عرب پرسید که آنرا طبقه بندی کرد و

گفت: « خردمندان تراز همه گفتار طرفه بن عبد است که گوید:

« کور مملک بخیل را

« باگور تباهاکار گمشده در ملامی

« همانند می بینم

« دو توده خالک می بینی که بر آن

« پاره های سنگ نهاده اند

« می بینم که مرگ کریمان را بر می گزیند

« و نخبه مال سخنگیر بد کار را می رباید